

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين و صل الله على محمد و آله الطاهرين

جلسه صد و هفتم؛ ۱۴۰۳/۰۲/۱۸ فقه العروة الوثقى استاد علی دوست

دو نکته

مطالبی از دیروز نیاز به یادآوری و تذکر دارد:

دیروز به مناسبتی یا شاید مناسبت در مناسبت، من مثالی به اینا زدم. عرض کردم آشنایی با علوم ادب، تجزیه و ترکیب یا فلسفه لغت بسیار مهم است. مثال بر کلمه اینا پیاده کردم. این یک کلمه بیشتر نیست و شاید به نظر علما هم نیاید، اما همین کلمه دلالت بر حصر داشته باشد یا نداشته باشد، به عنوان کسی که سالها پیگیر این مطلب بوده اثر بسیاری دارد. یعنی کلمه اینا کثیر الاستعمال است، حصر داشته باشد یا نداشته باشد اثر زیادی دارد. من عرض کردم اینا را برای حصر نمی دانیم. برخی از آقایان گفته بودند برخی جاها مانند «اینما الله اله واحد» برای حصر است. ببینید ما نمی گویم اینما برای حصر نیست، اما فقط برای حصر نیست. یعنی اینما می تواند برای حصر باشد و می تواند برای تحقیق و تأکید هم باشد که در آن موارد استفاده حصر نمی شود بلکه ممکن است قرینه خارجی وجود داشته باشد که از آن استفاده حصر شود. یعنی در واقع می خواستم بگویم اینما برای غیر حصر هم می آید، اما صحبت من موهم این بود که برای حصر نمی آید. البته برای توضیح بیشتر به «سلسبیل» مراجعه کنید. این بحث مهمی در فقه و غیر فقه است.

برخی از روی تعصب این حرف ما را می زنند که اینما برای حصر نیست، اما آنها انگیزههایی دارند، مثلاً فخر رازی ذیل آیه «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ» بیانی دارد؛ ما از این آیه حصر ولایت را در خدا، رسول و ائمه معصومین استفاده می کنیم، لذا می گویم اولی الامر بر غیر ایشان اطلاق نشود. اما این خلاف مشرب سنیها است، زیرا آنها هر کس حکومت را به دست گیرد اولی الامر گویند. اگر صبح کوفه دست مسلم باشد، به مسلم ولی امر می گویند و اگر بعد از ظهر عبدالله دست بگیرد به او ولی امر می گویند. فخر رازی برای اینکه این مطلب را درست کند می گوید اینما دال بر حصر نیست. اگر شیعه هم می گوید اشتباه می کند. چنانچه مطلب وی را مطالعه کردید نگویید ما حرف او را می زنیم، زیرا آیه مذکور قطعاً در مقام حصر است، چراکه ولایت باید حدی داشته باشد و کسانی که در رأس قدرت اند و همه مفسد را هم دارند، آیا اولی الامرند؟! پس انکار ما (اختصاص اینما به حصر)، اولاً انکار مطلق نبود و ما می خواهیم بگویم هر دو را داریم، ثانیاً با انکار برخی از آقایان به انگیزه های سیاسی یا مذهبی یا بر اساس تعصب خلط نشود. اگر کسی پیرامون کلمه اینما، مفهوم آن، تطبیقات و آنچه درباره آن گفته شده و آثارش کار کند، پایان نامه خوبی است و حداقل از سلسبیل شروع کند و منابع سلسبیل را هم ببیند و خلاقیت هم به خرج دهد بحث بسیار زیبایی می شود و این چقدر اثر دارد.

آیا اینما در آیه «... إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُم تَطْهِيراً» برای حصر است یا تحقیق؟ آنجا اگر هم برای تحقیق باشد و برای حصر نباشد، ما از بیرون قرینه محکم بر حصر بودن داریم منتها با قرینه خارجی. یک وقت به قرینه خود اینما حصر را می فهمیم، اگر به قرینه خود اینما هم

نفهمیم که چون ما قائل هستیم در غیر حصر هم می‌آید کار ما سخت می‌شود. ابن کثیر دمشقی^۱ در تفسیر القرآن العظیم ذیل آیه مذکور پشت سر هم روایت می‌آورد که مصداق این آیه فقط پنج تن آل عبا یا اصحاب کساء هستند (رسول خدا، حضرت فاطمه زهرا، امیرالمؤمنین، امام حسن و امام حسین). حتی می‌گوید که عایشه آمد با اصحاب کساء آن عبا یا چادر شود، اما رسول خدا به او فرمودند (به گمان اهل سنت): انت علی خیر (تو در مسیر درستی) اما داخل این چادر نمی‌توانی بشوی و سایر زنان پیامبر اجازه پیدا نکردند. خیلی عجیب است که چطور برخی مناقشاتی دارند و حتی برخی از موجهین حرف می‌زنند. حصر اگر از انما درنیاید از این نقل ابن کثیر در می‌آید و ابن کثیر محدث مجلسی نیست تا گفته شود شیعه است. یا یک طلبه سطح ۳ نیست که سنی‌ها بگویند ما قبولش نداریم، چنانچه او را قبول نکنند هیچ کس دیگر را نیز نباید قبول کنند. تربیت شده نجف و قم هم نیست که تحت تأثیر شیعه باشد؛ چون وقتی به اهل سنت اینها گفته می‌شود می‌گویند این افراد تحت تأثیر شیعه بوده‌اند. ابن کثیر تحت تأثیر شیعه نبوده است زیرا نژادش اموی و استادش ابن قیم جوزیه بوده و محل زندگی‌اش دمشق بوده است. وقتی اینها را کنار هم قرار داده می‌شود راه‌ها بسته می‌شود.

۲- دیروز آخرین جمله‌ای که من داشتم درباره فقه اکبر بود. من به شما این حرف را زدم انسان وقتی که می‌خواهد در فقه اصغر اجتهاد کند، باید (حالا نمی‌گویم تخصص آخر را باید در فقه اکبر داشته باشد) لا اقل اطلاعات خوبی از فقه اکبر داشته باشد. منظور از فقه اکبر یعنی سایر اجزای دین (جهان-بینی، تاریخ، سنت‌های الهی و...) باور کنید اگر فقیه اینها را بداند در فقه اصغرش یعنی وقتی می‌خواهد نظر فقهی دهد اثر می‌گذارد. من نوشتم که نمی‌گویم همه‌جا اثر می‌گذارد ولی باید قبول کنیم خیلی اثرگذار است. برخی دوستان مناقشه دارند که چرا شما کوتاه آمدید؟ اتفاقاً همه جا اثر می‌گذارد. در نماز، در حج و... اثر می‌گذارد. اما من خواستم به قدر متیقن ادعا کنم و قدر متیقن همین است که ما نوشتیم. یعنی بگوییم که باید دین را در یک سیستم و نظام مطالعه کرد. دیدید من گاهی می‌گویم نظام حلقوی و نظام هرمی یعنی اجزای دین کنار هم (نظام حلقوی) یا در طول هم (نظام هرمی) که بتواند دقیق نظر بدهد. حالا یک کسی بگوید این همه‌جا اثر دارد حتی در سجده سهو و حتی در ذکر آن نیز اگر بخواهیم نظر دهیم لازم است. چون اگر مجموعه دین را بفهمیم یک جور نظر می‌دهیم و اگر مجموعه دین را نفهمیم (امروزه می‌گویند اتمیک، سلولی، تجزیه تجزیه بفهمیم) یک جور دیگر نظر می‌دهیم. شما مثلاً مسائل حج دست یک فقیهی می‌دهید که کل دین را مطالعه کرده است و نگاهش این است که بَشْرٌ وَلَا تُعَسِّرْ (فرمایش پیامبر به معاذ به هنگامی که وی را به یمن فرستادند) بشارت ده و سخت گیر نباش. یک کسی با این نگاه مسائل حج را در می‌آورد تا یک کسی که یک نگاه یخزده روی خود ادله باب دارد. ما معتقدیم مثل قاعده لاحرج، یا قاعده نفی عسر (یرید الله بکم الیسر و لا یردی بکم العسر) یا قاعده لاحرج، اینها قاعده نیستند. امروزه به اینها پارادایم، رویکرد در فارسی و آنچه در عربی می‌گویند. اینها به فقیه یک نگاه در کل دین می‌دهد، لذا بیان قرآن درباره لاجر و نفی عسر، بیان قاعده نیست، بیان همان پارادایم و دیدگاه است. این حرفی است که باید روی آن خیلی کار شود. اینها نکات مهم است تا این فقهی که این نگاه را دارد تا آن فقیهی چنین نگاهی ندارد. به نظر شما نباید در اعلم بودن این مطلب را نگاه کنیم.

^۱. ابن کثیر برای دمشق بوده و اموی است. او شاگرد ابن قیم جوزیه است که در واقع او بنیان‌گذار وهابیت بوده و سنی افراطی است. ابن کثیر در بین اهل دارای جایگاه والایی است. برخی به او خاتم العلماء گفته‌اند، البته بخاری هم است ولی می‌گویند وی محدث است. اما به ابن کثیر که می‌رسند تعریف‌های عجیب و غریب می‌کنند.

ادامه بحث جلسه قبل

بحث دیگری که ما داریم، بحث روش‌شناسی است. به نظر شما فقیهی که در فقه یک روش دارد تا فقیهی که روش ندارد. این را طلبه‌ای را می‌گوید که چند دهه به دنبال روش‌شناسی است. من در کتاب روش‌شناسی که تازه بیرون آمده من مفصل آورده‌ام فقها دو قسم‌اند: ۱- فقهای باری به هر جهت. ۲- فقهای صاحب روش؛ برخی از فقهای صاحب روش هم روش‌های قوی و محکم دارند اما ممکن است فقیه باشد که ما روش او را قبول نداریم. اینجا اگر کسی می‌خواهد اعلم را مشخص کند، همان اهل خبره و استنباط که می‌خواهد بگوید این آقا اعلم است دیگری است باید ببیند که آیا این آقا روش دارد یا نه ندارد؟ اگر روش دارد، آیا روشش قابل دفاع است یا نه؟ مگر خنده‌خنده بگویید که خود این آقا به قول عوام باید از آن اعلم‌تر باشد. چاره‌ای نیست. مثلاً در پزشکی وقتی می‌خواهید دو پزشکی که بسیار به هم نزدیک‌اند (چون وقتی فاصله زیاد می‌شود تشخیص مشکل نیست. مصیبت وقتی شروع می‌شود که مرزها به هم نزدیک می‌شود) را تعیین کنید کدام اعلم است؟ در فقه وقتی یک طرف آقای صاحب جواهر یا شیخ انصاری است و یک دفعه هم آقای نایینی و خویی که اینها به هم نزدیک‌اند اما با دو تا روش. اینجاها به نظر من بحث‌های روش‌شناسی هم باید مورد نظر مرجع تشخیص اعلم باشد. یک کسی است که مدرسه‌ای فتوا می‌دهد، برای خبر واحد مهم است مانند آقای خویی. یک کسی هم است که برای او تجمیع ظنون مهم است و بر اساس آن فتوا می‌دهد و تا حدی انسدادی است. هر کدام نظرشان قابل دفاع‌تر باشد اعلم است. از قدیم خیلی از علمای ما قرآن را با اخبار آحاد تخصیص نمی‌زدند، اما خیلی‌ها از فقها قرآن را با اخبار آحاد تخصیص می‌زنند. همین یک مسئله را ببینید تا چه حد اثر دارد؟ چون آیات ما کثراً توسط اخبار آحاد تخصیص خورده است حتی عموماً مسلم. قرآن به زن‌ها می‌فرماید: یک‌هشتم هرچه شوهرانتان می‌گذارند برای شما است. روایت می‌گوید عقار نه و از قیمت اعیان ساختمان زن ارث می‌برد نه از خود ساختمان. این خبر واحد مقابل قرآن است. اگر یک فقیهی مبنایش تخصیص باشد و یک فقیهی نباشد، اینها در اعلم بودن دخالت دارد.

برخی می‌گفتند ما چه کار به اصابت واقع داریم مانند آقای حکیم، اما یک کسی می‌گفت نه باید اوصول ایل الواقع را ببینیم مانند آقای جواهری، آقای نجفی هم به همین عبارت که نباید یک فقیه زود سراغ به تعبیر ما فقه عذر برود (اصول عملیه). باید واقعاً در خود ادله غور کند وقت بگذارد از قرآن و از روایات ر آورد و اگر نشد و به نتیجه نرسید بعد از اصول عملیه کمک بگیرد. به نظر ما این هم فرق می‌کند.

یک چیز دیگر را می‌خواهم دقت کنید این است که امروزه به آن گفتمان می‌گویند که شما جوانان آن را با گفتگو اشتباه می‌گیرید و این دو با هم متفاوت است. خود گفتمان فقیه. یعنی فرهنگ و شخصیت فقیه. شاید هم یک مقداری که در آن محیطی که بزرگ شده (البته نمی‌خواهم بگویم فقه دهات بوی دهات و فقه شهر بوی شهر می‌دهد خدا رحمت کند برخی از بزرگان را که گاهی حرف‌هایی زده‌اند) اما بالاخره گفتمان فقیه فرق می‌کند. اینکه ما در فضای کشور خود می‌بینیم که برخی قرائت خاصی از اسلام دارند و برخی نقطه مقابل آن هستند و ظاهراً هم حد وسط باید کمتر توجه شود، برخی راحت قضاوت می‌کنند و طرف را متهم می‌کنند ولی نه واقعاً ممکن است گفتمان طرف فرق می‌کند و جالب است که این گفتمان‌ها در فهم از ادله و برداشت فقیه از اسناد هم تأثیر دارد. ممکن است کسی که

گفتمان خاصی از اسلام دارد مثلاً فقہش فقه تعامل است، از ادله یک جور برداشت داشته باشد یا عموم نگیرد یا اطلاق نگیرد یا در تعارضها تا فقهی که گفتمانش برعکس است. کسی که می‌خواهد تشخیص اعلم دهد باید به این موارد دقت کند.

یادتان می‌آید تقلید خودش چند تا تفسیر داشت؟ گفتیم یک برداشت این است که تقلید رجوع جاهل به عالم است، اما گفتیم که یک تفسیر این است که یک نوع ولایت در تقلید است یعنی کسی که به فقیه مراجعه می‌کند نه فقط از باب رجوع جاهل به عالم، می‌دانید اگر این را بگوییم خیلی از شرایطی که گفتند لازم نیست. اگر رجوع جاهل به عالم است برای حلال‌زاده باشد، برای چه امامی باشد و... در رجوع جاهل به عالم کافی است اسناد را بداند، دروغ هم نگوید و هرچه نظرش است بگوید (صداقت و سواد، جناب یوسف فرمود: انی حفیظ علیم). آقایانی که می‌گویند رجوع جاهل به عالم باید به لوازمش ملتزم باشند اما ملتزم نیستند و چقدر شرط اضافه می‌کنند. برخی زعامت را مطرح می‌کردند، اگر زعامت باشد حداقل در مسائل سیاسی- اجتماعی نباید یکی از ملاکاتمان فهم دقیق سیاست باشد تا بگوییم این نسبت به او اعلم است؟! آقایان این را نمی‌آورند و حرف‌ها را خواندیم! اگر تقلید را به زعامت رساندیم (نمی‌گویم در صلوات مسافر، سجدهٔ سهو و تعداد سجده‌ها و...) اما در مسائل نظام، سیاست، اقتصاد، خانواده، اعلم با غیر اعلم فرق می‌کند.

برخی را دیده‌اید که حالت خوبی دارند و آن استفاده از تحقیقات آیندگان است مثلاً طرف ۹۰ سال سن دارد و مرجع است اما ابایی ندارد تا کتاب یک محقق ۵۰ ساله را مطالعه کند. نمی‌گویند مشتی بچه کتاب می‌نویسند. برخی وقت‌ها بچه‌ها چیزهایی می‌دانند زیرا متمرکز می‌شوند. مثلاً فقهی که می‌خواهد دربارهٔ موضوعی نظر دهد اگر از کسی روی این موضوع کار متمرکز کرده البته شاگردش است یا شاگرد شاگردش است، نه اینکه یک فرد ضعیفی باشد که رطب و یابس را به هم بافته نه حرف‌های فنی زده، هیچ کس به این موارد توجه نمی‌کند. در حالی که همین باعث می‌شود این آدم از دیگری در این مسئله اعلم شود چون پیشینه، تبار، تاریخ و... را می‌بیند. اینها نکاتی است که نباید مطمح نظر نباشد. یک فقیهی است وقتی می‌خواهد دربارهٔ یک بحث موضوع‌شناسانه نظر دهد کار می‌کند. می‌خواهد بگوید ذبح با استیل درست یا نه؟ چون در روایات، آهن آمده است. حالا یک کسی بگوید آهن کنایه از شیء تیز است یعنی با استخوان و سنگ سر حیوان را نبر. ائمه می‌گفتند ای شیء تیز با حدید ذبح کن. حالا ما بر کلمهٔ حدید تمرکز کنیم. خود همین دو مسلک است برخی به کلمه اصالت می‌دهد و برخی هم نه، غایت‌گرا هستند و به اصطلاح حقوقی فاکشنالیست هستند که آنها توسعه می‌دهند. حالا این یک مرحله است. مرحلهٔ دیگر بحث موضوع‌شناسی است که آیا استیل آهن است یا خیر؟ بعد می‌خواهد فتوا دهد و در رساله بنویسد ذبح با استیل درست نیست یا با استیل ذبح درست است. فقیهی که کارشناسی می‌کند و فقیهی که کارشناسی نمی‌کند. آیا ما نباید اینها را در نظر بگیریم؟ فقیهی که عجله می‌کند و فقیهی که کارشناسی می‌کند ولو در مورد، مثلاً می‌خواهد دربارهٔ مبطلات روزه صحبت کند می‌گوید آنتی‌بیوتیک روزه را باطل نمی‌کند مثلاً چون غذا نیست. حالا اگر فقهی باشد که اهل دقت بیشتری باشد تا دیگری. اینها که ربطی به آیه و روایت ندارد.

مسئله ساده نیست، آنچه را آقایان گفتند ما قبول داریم اما منحصر در آنها نیست. موارد فرق می‌کند، مقامات فرق می‌کند و حتی ممکن است یک نفر اعلم در یک مسئله باشد و نفر دیگر اعلم در مسئلهٔ دیگر باشد. فقها هم که هم در موضوعات وارد می‌شوند و هم در مصادیق، حالا موضوعات گاهی

دست فقیه است. در مصادیق فلان قرص روزه را باطل می‌کند یا نه؟ ایشان هم در مصادیق وارد می‌شوند و هم در موضوعات و هم در احکام که رسالت اصلی ایشان است. اگر اینها وارد می‌شوند باید اعلمیت را در اینها در نظر گرفت.

تمام اینها تحقیق ما ذیل فقره اول بود. من در حالی بحث را تمام شده تلقی می‌کنم که تازه پرونده آن از نظر کلاس ما باز شده است.

فقره دوم

مرجع در تشخیص اهل الخبرة و الاستنباط بود که علما چیزی نداشتند و همه قبول کرده بودند و فقط برخی از آقایان احساس کرده بودند که باید چیزی اضافه کنند مثل یکی از آقایان که فرمود قریب الاجتهاد را هم اضافه کنیم. یا آقای قمی فرموده بود راه منحصر در این این نیست و فرمود هم منظور چیست؟ اگر یادتان ما پاسخ دادیم که شما چرا عطف را تفسیری می‌گیرید؟ عطف را مغایر بر مغایر بگیرید. یعنی صاحب عروه می‌خواهد بگوید مرجع تشخیص اعلم دو گروه هستند: ۱- اهل خبره ولو اهل استنباط نیست مانند طلبه فاضل درس خوانده و مجتهد شناس. ۲- اهل استنباط. گفتیم اگر این طور باشد کمبود هم ندارد. یعنی این تنها جمله مهمی از صاحب عروه است که هیچ کس بر آن حاشیه درست و حسابی ندارد و ما هم نداریم و ما هم قبول داریم منتها با این تأکید که عطف را اهل الخبرة و اهل الاستنباط معنا کنیم که دیگر عبارت چیزی کم ندارد.

در اینجا فقط بحث ابزار است که در مسئله ۲۰ بحثی راجع به این موضوع داریم.

به نظر شما با این سیری که داشتیم اقتراح ما چه باید باشد؟ آیا متن عروه را دست نزنیم، چه فقره اول چه فقره دوم؟ ما که باید دست ببریم. شب ۱۰ دقیقه مطالب این چند روز را روی کاغذ بیاورید و با توجه به این مطالب پیشنهاد بدهید.

اشکال: اهل استنباط خودش مجتهد و فقیه است اگر دیگری را بر خود اعلم بداند، آیا مجتهد می‌تواند بگوید فلانی اعلم است؟

اگر بگوید خودم اعلم هستم که این اشکال ندارد. حالا اگر نگفت خودم اعلم هستم یا مصلحت نیست بگوید من اعلم هستم، اهل استنباط می‌تواند بگوید فلانی اعلم است. فقط سؤال کنید اگر گفت فلانی اعلم است آیا در مسئله‌ای که صاحب استنباط است آیا باید از نظر خودش تقلید کند یا از نظر اعلم که آن حرف دیگر است. ربطی به بحث ما ندارد.

و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین